

ادیان، مجموعه‌هایی سازمان‌یافته از خرافه

(نقد دین، پیش‌شرط همه‌ی نقدهاست - کارل مارکس)

روند تکامل و پیدایش انسان، با به‌کارگیری "ابزار" آغاز می‌گردد و این امر باعث تکاپو و رشد "مغز" اش می‌شود. در این مسیر، سوالاتی در "ذهن" اش نقش می‌بندند که "پاسخ" گوئی بدان‌ها نیز، جهت رهائی از دغدغه‌ی ذهنی وی ضروری می‌گردد و به خاطر ساده‌گی ذهن انسان ابتدائی، بدیهی است که این پاسخ‌ها هم ساده هستند.

در این مرحله، با این که "طبیعت" منبع مستقیم "تغذیه"ی انسان می‌باشد اما موانع بسیاری در مسیر تلاش وی جهت امرار معاش‌اش هم ایجاد می‌کند و از همین جا ذهن تازه فعال شده‌ی انسان، درصدد "شناخت طبیعت" و یافتن "طرق مقابله" با این موانع طبیعی برمی‌آید. ولی از آن جایی که هنوز ذهن انسان در اولین مراحل پویائی خود است و قادر نیست به علل واقعی وقایع طبیعی دست یابد، پاسخ‌هایی غیرواقعی برای سوالات‌اش می‌تراشد.

از زمانی که ذهن انسان به شناخت علمی نائل گردید، تمام آن پاسخ‌های غیرواقعی نام "خرافه" (Superstition) به خود گرفته است. با این حال، هنوز هم تعداد بسیار زیادی از انسان‌ها اسیر خرافات می‌باشند.

خرافات جمع واژه‌ی خرافه در زبان عربی است و از آن جایی که پدیده‌ای جهانی‌ست، در فرهنگ و زبان تمام جوامع بشری مترادف این واژه وجود دارد. خرافه، اعتقادی موهوم و بی‌اساس در ذهنیت انسان است و چون انسان موجودی عینی‌گراست، بنابراین تلاش می‌کند که به وسیله‌ی گفتار و کردار خویش به خرافه نیز جنبه‌ای عینی بدهد. این پدیده، نشانی از عینیت و منطق و علم و عقل در آن نیست و همواره بر زمینه‌ی ترس و یأس و ناامیدی انسان و عدم آگاهی و تسلط انسان بر آینده‌ی خویش شکل گرفته است و تا زمانی که انسان نتواند بر طبیعت تسلط کامل بیابد، این پدیده همواره در پندار، گفتار و کردار افراد و همچنین در زنده‌گی اجتماعی انسان به حیات افیونی خویش ادامه خواهد داد.

بخش مهمی از این پاسخ‌های غیرواقعی یا خرافات، "تقدس"ی بود که انسان برای طبیعت پیرامون خودش قائل شد و به پرستیدن آن پرداخت. ناگفته نماند که چیزی که برای پرستیدن انتخاب می‌گردید، نقشی اساسی در ادامه‌ی حیات انسان داشت.

حدود ۲۰۰ هزار سال پیش و در دوران "پارینه‌سنگی میانه" (Middle Paleolithic)، هنگامی که انسان "هایدلبرگ" یا "نئاندرتال" غارنشینی را آغاز می‌کند و زنده‌گی "گله‌وار"، به "جماعت پایدار" تبدیل می‌شود، کنش "پرستش" (Adoration) توسط وی آغاز می‌گردد. کنش "پرستش" به مفهوم قائل شدن ارزشی برتر از خود برای پدیده‌ای دیگر و تلاش در جهت حفظ این ارزش و انتقال آن به نسل‌های بعدی.

نیروی عظیم نهفته در پدیده‌های طبیعی، و برتری آن نسبت به توانائی انسان ابتدائی، در نزد وی نام "روح" و یا "جان" به خود می‌گیرد. بدین ترتیب انسان ابتدائی از روی ضعف و ناآگاهی معتقد می‌گردد که این نیروهای طبیعی دارای "روح" و یا "جان" هستند و برای در امان ماندن از آسیب‌های آنان و همراه ساختن آنان با خود، باید این نیروهای طبیعی را پرستید. نیروهای طبیعی هم‌چون زمین، دریا، رودخانه، جنگل و ... مورد پرستش انسان قرار می‌گیرند و بدین ترتیب "جان پرستی" (Animism) به وجود می‌آید. واژه‌ی (Anima) در زبان لاتین به معنای "روح" است. نمونه‌هایی از پرستش طبیعت هم‌اکنون نیز در مناطقی از جهان مشاهده می‌شود.

مرگ افرادی از قبیله و به‌خصوص "ریش‌سفیدان" که دارای تجربیات مفیدی در امر تولید مواد غذایی هستند، ضایعه‌ی جبران ناپذیری برای قبیله محسوب می‌شود. تلاش انسان جهت حفظ و انتقال تجربیات آنان به نسل‌های بعدی باعث ایجاد "نیاکان پرستی" می‌گردد. "نیاکان پرستی" تقریباً در تمام جوامع وجود داشته است و اکنون نیز مواردی از آن در ژاپن وجود دارد.

اما انسان که از آغاز موجودی کاملن رئالیست است، هر آن چه را که با حواس پنج‌گانه‌ی خویش درمی‌یابد، مورد پذیرش‌اش قرار می‌گیرد و بدین خاطر جهت مادیت بخشیدن به معتقدات‌اش، نیاکان و یا نیروهای طبیعی مقدس‌اش را به شکل بت مجسم می‌سازد و از این جا "بت‌پرستی" شکل می‌گیرد. واژه‌ی "بت" (But) از پارسی میانه گرفته شده است که به معنی "بودا" است.

چنان‌چه حیوانی و یا گیاه و یا شیئی، نقشی اساسی در تولید و ادامه‌ی بقاء قبیله ایفاء کرده است، نزد افراد قبیله تقدس یافته و مورد پرستش آنان قرار گرفته است و بدین ترتیب آن حیوان و یا گیاه و یا شیئی، به "توتم" (Totem) قبیله مبدل گشته و "توتم‌پرستی" به وجود می‌آید. واژه‌ی "توتم" از زبان سرخ‌پوستان آمریکا گرفته شده است. "توتمیسم" (Totemism) هنوز در میان قبائلی در آفریقا، آمریکای شمالی و استرالیا رواج دارد.

هر یک از این مقدسات فوق‌الذکر، پدیده‌هایی طبیعی هستند که خود انسان، به آن‌ها ماهیتی ماوراءالطبیعه می‌دهد و با عنوان "خدا"، جایگاهی ویژه و برتر از انسان به آن می‌دهد و بدین ترتیب انسان، "خدا" را می‌آفریند!

به موازات تکامل انسان، "خدا"ی‌اش نیز تکامل می‌یابد. نیروهای طبیعی روی زمین در مقابل نیروهای طبیعی در آسمان ضعیف جلوه می‌کنند و به همین دلیل انسان، "خدا" را از زمین به آسمان منتقل می‌کند و به پرستش نیروهای طبیعی هم‌چون، خورشید، ماه، آسمان، رعد و برق، ابر، طوفان و ... می‌پردازد. اما تا این جا هنوز "خدا" پدیده‌ای عینی و قابل رویت است و انسان هم‌زمان چند "خدا" را با هم می‌پرستد.

در نتیجه‌ی توسعه و تکامل نیروهای مولده در حدود ۱۵ هزار سال پیش و در دوران "میان‌سنگی" (Mesolithic Age or Middle Stone Age) و با پیدایش دام‌پروری، اولین تقسیم کار اجتماعی صورت می‌گیرد و در روند توسعه و تکامل تقسیم کار اجتماعی، تقسیم‌بندی اجتماعی در جامعه‌ی انسانی صورت می‌گیرد و در ادامه‌ی این روند، تولید اجتماعی افزایش یافته و مازاد تولید ایجاد می‌گردد. هر یک از گروه‌های اجتماعی که این مازاد تولید را تصاحب می‌کرد، دیگر لزومی به شرکت در تولید نمی‌دید و

همواره سعی می‌نمود که از ثمره‌ی کار و تولید دیگران امرار معاش کند. اما این نحوه‌ی زنده‌گی نیاز به یک روبنای ایدئولوژیک دارد که مشروع جلوه نماید و انسان را متقاعد سازد که عده‌ای مجاز هستند که در تولید شرکت نداشته باشند و از ثمره‌ی کار دیگران امرار معاش بکنند و هیچ کسی به‌تر از "خدا" نمی‌تواند این نقش را ایفاء کند! "خدا"ی مقدسی که استثمار انسان از انسان را "تقدس" می‌دهد و خود به خاطر "تقدس" اش باید مورد "عبادت" قرار گیرد. کنش "عبادت" (Worship)، یعنی پذیرفتن بی‌چون چرای هر آن چه که "خدا" می‌گوید!

با آغاز "دوران نوسنگی" (Neolithic Age or New Stone Age) در حدود ۱۰ هزار سال پیش، "دین" (Religion) سازمان‌دهی می‌شود. پرستیدن هر یک از این "خدا"یان فوق‌الذکر بر اساس اعتقاد به مجموعه‌ای از خرافات، مستلزم مجموعه‌ای از کنش‌های فردی و اجتماعی نیز می‌باشد که با اصطلاح "احکام دینی" یاد می‌شود. بنابراین، با آفرینش هر یک از این "خدا"یان و سازمان‌دادن مجموعه‌ی از خرافات و احکام دینی مربوط به آن، "دین" در جامعه نهادینه شده و "نهاد دین" در جامعه شکل می‌گیرد.

از همین جا ضرورت این ایجاد می‌شود که "خدا" از رویت انسان خارج گردد و به چیزی موهوم و غیرقابل دست‌رسی - در آسمان - تبدیل گردد، ولی توسط اشیائی بر روی زمین متجسم باشد که مولدین جامعه آن را فراموش نکنند!

گروه‌هایی که مازاد تولید را تصاحب کرده‌اند، جهت حفظ، تحکیم و تداوم موقعیت ممتاز خویش، به ابزارهای سیاسی، نظامی و فرهنگی نیاز پیدا می‌کنند و از همین جا "دین" به مثابه امری ایدئولوژیک و روبنائی به شکلی سازمان‌یافته، ابتدا با محوریت خدای ذهنی، اما با نماد(های) مادی و عینی و سپس صرفن به صورت ذهنی (نادیدنی) شکل می‌گیرد و از همان زمان تاکنون و در همه‌ی فرماسیون‌های تاریخ طبقاتی جامعه‌ی انسانی، "دین" ابزاری در دست طبقه‌ی حاکمه برای تحمیق و کنترل توده‌های زحمت‌کش بوده است.

این گروه‌های ممتاز برای "خدا"، "بهشت" و "جهنم" را می‌سازند و به مولدین واقعی جامعه این چنین تلقین می‌کنند که "خدا" تصمیم گرفته است که چنانچه در زنده‌گی خود فقر و گرسنه‌گی را متحمل گردند، پس از مرگ به "بهشت" بروند و چنانچه به این تصمیم خدا اعتراض بکنند، پس از مرگ به "جهنم" خواهند رفت! و بر همین اساس، توده‌های تحت‌ستم به امید "بهشت موعود"، "جهنم موجود" را تحمل می‌کنند!

بدین ترتیب گروه‌های ممتاز اجتماعی با تبدیل "خدا" به یک "ایده"ی ذهنی، "دین" را تکامل بخشیده و آن را به یک مقوله‌ی سیاسی تبدیل کرده و به عنوان ابزاری جهت توجیه استثمار انسان از انسان مورد استفاده قرار می‌دهند. از این مرحله به بعد است که "دین"، به یکی از نهادهای قدرت‌مند جامعه تبدیل شده و تمام ابعاد زنده‌گی بشری را تحت تأثیر می‌گیرد. نهاد "دین" و نهاد "سیاست" به هم گره می‌خورند و تا زمانی که "خدا"، به مثابه بزرگ‌ترین، فراگیرترین و مخرب‌ترین خرافه، وجود دارد، سیاست غیردینی را غیرممکن می‌سازد!

در حدود ۷ هزار سال پیش، "مالکیت شخصی" به امری مهم و ضروری تبدیل می‌شود و تمام "خدا"یان در ادیان مختلف تا به امروز امر به "تقدس" آن می‌دهند! قبیله‌های مختلف زمین‌ها را به مالکیت خود درمی‌آورند و سعی می‌کنند تا ثروت و دارائی اضافی را در درون خانواده‌ی خود نگه دارند و بدین ترتیب هر روزه به مازاد ثروت اجتماعی افزوده می‌گردد و گروه‌هایی که این مازاد را در اختیار دارند نیز هر روزه ثروت‌مندتر می‌گردند و فاصله‌ی اغنیا و فقرا هر روزه عمیق‌تر می‌گردد.

در ادامه‌ی روند تکاملی جامعه، نیروی کار انسانی، مهم‌ترین عامل تولید می‌گردد و افرادی که در جنگ‌های میان قبائل مختلف به اسارت درآمده و نام "برده" به خود گرفته‌اند، مهم‌ترین عامل تولید و افزایش ثروت اجتماعی می‌شوند. جامعه‌ی انسانی برای اولین بار به مرحله‌ی تقسیم‌بندی طبقاتی وارد می‌گردد و دو طبقه‌ی اصلی "برده" و "برده‌دار" شکل می‌گیرند. استفاده از نیروی کار برده‌ها، تمدن مصر را رقم می‌زند که قدرت اقتصادی، سیاسی و دینی را یک جا در وجود "فرعون" متبلور می‌سازد.

پروسه‌ی انباشت ثروت که از ابتداء خصلت تمرکزگرائی دارد، ثروت اجتماعی را در دست تعداد کم‌تری از انسان‌ها متمرکز می‌کند و به موازات این روند اقتصادی، در نهاد سیاست نیز امر تمرکزگرائی ایجاب می‌کند که قدرت سیاسی هم در دست تعداد محدودی از افراد قرار بگیرد و از همین جا مقولاتی چون "رئیس قبیله"، "فرمان‌روا"، "شاه"، "امپراطور"، "خاقان"، "قیصر"، "سزار" و ... شکل می‌گیرند. "دین" نیز مانند تمام نهادهای اجتماعی دیگر و به واسطه‌ی نقش‌اش در توجیه این تحولات اقتصادی و سیاسی، در مسیر تکاملی و تدریجی خود از تعداد "خدا" یان می‌کاهد. "چندخدا"ئی یونان باستان که هم مرد بوده‌اند و هم زن، به "سه‌خدا"ئی "برهمنائیس" هندی، "دو خدا"ئی "میترائیس" و بل‌آخره به "تک‌خدا"ئی در مصر می‌انجامد.

توجیه به کارگیری نیروی کار رایگان "برده"ها توسط "شخص" "برده‌دار"، اقتضاء می‌کند که "خدایان" نیز متمرکز گردند و به طوری که گفته شد، "تک‌خدائی" شکل می‌گیرد. در مصر باستان، برای اولین بار دو نهاد "سیاست" و "دین" کاملن در هم تنیده می‌شوند. اما "خدای واحد" مصر باستان در وجود "فرعون"، بر روی زمین قرار دارد و "تقدس" دروغین‌اش همواره در معرض شک و تردید زحمت‌کشان است. به همین خاطر روسای قبائل سامی، "خدای واحد" را به آسمان منتقل می‌کنند تا برای همیشه آن را از معرض دید و دست‌رسی مردم زحمت‌کش خارج سازند!

حدود ۲۵۰۰ سال پیش از میلاد تعدادی از قبائل سامی ساکن سواحل غربی خلیج فارس به رهبری فردی به نام "ابراهیم" - به معنی پدر چند قوم در زبان عبری - به کنعان مهاجرت کرده و سپس در مصر ساکن می‌شوند. پس از گذشت قرن‌ها، فردی از این قوم به نام "موسی" برای اولین بار ادعا می‌کند که "خدای واحد"ی که در آسمان است، وی را به عنوان "پیغام‌بر" خودش برگزیده است! و "دین" جدیدی را ارائه می‌کند که با تفاوت‌هایی جزئی همان "دین" کاهنان مصر است. این شیوه‌ی ارسال "پیغام‌بر" از سوی "خدا"، تا قرن هفتم میلادی ادامه می‌یابد، ولی پس از آن به خاطر کارآئی "دین"‌های موجود در توجیه نظام‌های غارت‌گرانه‌ی جاری، طبقات حاکم دیگر نیازی ندیدند که "خدا"ی‌شان، "پیغام‌بر" جدیدی را ارسال کند و این شیوه متوقف گردید!

لازم به ذکر است که تحولات دینی فوق‌الذکر در هر جامعه‌ای متفاوت بوده است. به طوری که از ادیان ابتدائی تا ادیان "تک‌خدا"ئی هنوز در میان جوامع مختلف مشاهده می‌گردد.

براساس کشفیات علوم باستان‌شناسی، زمین‌شناسی، فیزیک و نجوم، میلیاردها سال از عمر کهکشان‌ها و ستاره‌گان و سیارات درون آن‌ها و بیش از چند میلیون سال نیز از حیات انسان بر روی کره‌ی زمین می‌گذرد، در حالی که بر اساس اطلاعات داده شده توسط ادیان، فقط کمی بیش از ۷۰۰۰ سال از آفرینش هستی و خلقت انسان می‌گذرد؟!

طنز ماجرا این جاست که ادیان، که خود همه‌گی مجموعه‌هائی ساخته شده و سامان یافته از "خرافه" می‌باشند، هر آن چیزی را که در چارچوب باور خودشان نمی‌گنجد، به عنوان "خرافه" معرفی می‌نمایند! و در رقابت با یک‌دیگر، باورها و اعتقادات هم‌دیگر را به سُخره گرفته و آن را خرافی می‌نامند!

نکته‌ی جالب توجه دیگر در مقوله‌ی "دین"، انشعاب آنان به مذاهب و فرقه‌های مختلف است. در روند این انشعابات که به خاطر ذهنی بودن و غیرعلمی بودن "دین" است، "دین اسلام" گوی سبقت را از همه‌ی ادیان موجود ربوده است و با داشتن بیش از ۳۰۰ مذهب و فرقه‌ی مختلف در سرتاسر جهان، به کارآمدترین ابزار تحمیق و سرکوب ایدئولوژیک توسط استثمارگران تبدیل شده است!

تفکر و نگرش ماتریالیستی به جهان و هستی در تاریخ بشری، به موازات نگرش ایده‌آلیستی همواره وجود داشته است و سیر تکاملی آن تا به امروز، از طبیعت‌گرایی صرف تا ماده‌باوری، و ماتریالیسم مکانیکی تا ماتریالیسم دیالکتیک یا علمی بوده است. فیلسوفان و مکاتب فلسفی طبیعت‌گرا و ماتریالیستی چون تالس، دموکریت، سقراط و ارسطو در یونان باستان و زکریای رازی و دهریون در ایران سده‌های میانه، و همین‌طور فوئرباخ به‌مثابه آخرین فیلسوف دوران کلاسیک فلسفه، به عنوان بزرگ‌ترین نماینده‌گان و مشاهیر نگرش ماتریالیسم ابتدائی و مکانیکی، و مارکس و انگلس مفاخر تاریخ فلسفه و پایه‌گذاران فلسفه‌ی علمی یا همان ماتریالیسم دیالکتیک در دوران معاصر بوده‌اند.

سال ۱۸۲۱ در کتاب "عناصر فلسفه‌ی حق"، "خدا" و "دین"، ماوراءالطبیعه یا متافیزیک و نهایتن ایده‌آلیسم، در به‌ترین شکل خود توسط "گئورگ ویلهلم فریدریش هگل" (Georg Wilhelm Friedrich Hegel) تئوریزه می‌شود.

سپس "لودویگ آندریاس فوئرباخ" (Ludwig Andreas Feuerbach)، شاگرد وی، در سال ۱۸۴۱ با نگارش کتاب "سرشت مسیحیت" (Das Wesen des Christenthums) و با عنوان کردن این که در هستی هیچ چیزی به جز ماده وجود ندارد و هیچ ابزاری به جز حواس پنج‌گانه‌ی انسان جهت شناخت این هستی مادی موجود نیست، تمام رشته‌های هگل و ایده‌آلیست‌های دیگر را پنبه می‌کند.

سرانجام در سال ۱۸۴۴ "کارل هاینریش مارکس" (Karl Heinrich Marx) با نگارش "مقدمه" ای بر "نقد فلسفه‌ی حق هگل" اعلام می‌کند: "انسان است که مذهب را می‌آفریند ... مذهب افیون مردم است ... نقد بر مذهب پیش‌شرط همه‌ی نقدها است ... مذهب، خوش‌بختی تخیلی مردم است و از بین بردن‌اش، مطالبه‌ی خوش‌بختی واقعی آن‌ها است. ... این حکومت و جامعه هستند که دین را چونان آگاهی واژگونه نسبت به جهان تولید می‌کنند، زیرا خود جهانی واژگونه‌اند."

اما هنگامی که "فریدریش ویلهلم نیچه" (Friedrich Wilhelm Nietzsche) در سال ۱۸۸۲ برای اولین بار در کتاب خود "حکمت شادان" (Die fröhliche Wissenschaft) عنوان می‌کند که "خدا مُرده است" (Gott ist tot)، نمی‌داند که ممکن است "خدا" توسط علم از ذهن‌های عقلانی و ماده‌گرا زدوده شده باشد، ولی چون به عنوان مهم‌ترین ابزار ایدئولوژیک، توسط طبقه‌ی حاکم و در راستای ادامه‌ی استثمار انسان از انسان به کار گرفته می‌شود، تا از میان رفتن زمینه‌های مادی‌اش در جامعه و در دولت، در ذهن انسان درمانده و ناتوان به حیات ذهنی خویش ادامه خواهد داد!

در قرون وسطی، طبقه‌ی حاکم فئودالیسم، "دین" مسیحیت را کاملن در اختیار خود گرفته و یک "حاکمیت دین"ی ایجاد می‌کند. با اوج‌گیری تضاد میان طبقه‌ی نوخاسته‌ی سرمایه‌داری و طبقه‌ی حاکم فئودالیسم، جداسازی "دین" از "سیاست" - "سکولاریسم" (Secularism) - جهت خلع سلاح طبقه‌ی حاکم، در دستور کار طبقه‌ی جدید قرار می‌گیرد و برای اولین بار "ژان بودن" (Jean Bodin) فرانسوی ایده‌ی جداسازی "دین" از "سیاست" را تئوریزه می‌کند. هر چند که این طبقه‌ی نوخاسته پس از شکست

فئودالیسم و کسب حاکمیت سیاسی، بسیار بیش‌تر از طبقات قبلی به تقویت نهاد دین پرداخت و امروزه نیز این نهاد، موثرترین سلاح ایدئولوژیک طبقه‌ی سرمایه‌دار علیه کارگران و زحمت‌کشان جهان می‌باشد.

در عصر کنونی هم که جوامع به اصطلاح "سکولار" شکل گرفته‌اند، طیف وسیعی از روشنفکران در جوامع مختلف سکولار وجود دارد که به "خرافه" و شکل سازمان‌یافته‌ی آن یعنی "دین"، هم‌چنان باور دارد! این امر ناشی و حاکی از آن است که سکولاریسم نظام سرمایه‌داری به دلیل طبقاتی بودن این نظام، به شکل واقعی از سیاست و آموزش و فرهنگ جامعه جدا نیست. اعتقاد به "سکولاریسم" با اعتقاد به "خدا" در تضاد است. "سکولاریسم" واقعی، نفی "خدا" است!

از همه مهم‌تر، چنان‌چه مذهب به عنوان امری خصوصی نیز پذیرفته و اعلام گردد، تداوم حیات افیونی دین (خرافه) در خانواده، آن را از نسلی به نسل بعدی منتقل می‌سازد. بنابراین، برای محو قطعی ادیان، اعلام این که مذهب امری خصوصی می‌باشد، به تنهایی کافی نیست. نابودی ادیان و هرگونه خرافه‌پرستی و اساسن خود مقوله‌ی خرافه، منوط به منع کامل و واقعی دین از سیاست، فرهنگ و آموزش جامعه و رشد هر چه بیش‌تر علوم مختلف، دانش و شناخت انسان در همه‌ی ابعاد و نهایتن تسلط کامل انسان بر طبیعت و خویشتن خویش می‌باشد و این تنها با شکل‌گیری جامعه‌ی کمونیستی، که فقط در سطح جهانی می‌تواند به وجود آید، میسر می‌باشد.

دین، آدمی را از این جهان و تلاش برای تغییر آن، روی‌گردان می‌کند و با حواله‌دادن او به آن جهان، به تسلی خاطر او می‌پردازد. از این روست که دین نهایتن نقشی مخدر و آرام‌بخش و بنابراین فلج‌کننده دارد و "خوش‌بختی پندارگونه" را جانشین "خوش‌بختی واقعی" می‌کند و دقیقن از همین منظر است که "دین، افیون توده‌هاست".

"پس از آن‌که تاریخ به اندازه‌ی کافی در خرافات حل شده، ما اکنون خرافات را در تاریخ حل می‌کنیم." (مارکس: درباره‌ی مسئله‌ی یهود).

سرمقاله‌ی نشریه‌ی پیام سیاهکل، ارگان سازمان ۱۹ بهمن، شماره‌ی ۳۳، اردیبهشت ۱۳۹۵

بازگشت